کینه تکنولوژیک علیه لطافت انسانی

محمدصادق علیزاده
دبیر وقایع اسرائیلیه

کارت‌های رسانه‌ای که حتم‌الله صادر کرده را صبح روز تشییع تحویلمان می‌دهند. با این‌ها تا قبها خالدون ورزشگاه می‌شود رفت. به جهت احتیاط برای جعل و کپی چاپشان هم نیمه‌شب قبل صورت گرفته است. کارت یکی از عکاس‌ها صادر نشده. کارتم را می‌دهم به او. از شب قبل تصمیم گرفته بودم به جای استادیوم و جمع رسمی و دیپلماتیکش، توی خیابان باشم و بین مردم. ثمره‌اش را هم در ادامه برداشت کردم وقتی دسته چهار فروندی جنگنده‌های اسرائیلی از بالای سرمان رد شد. ما وسط بزرگراه و میان مردم و در ضلع شرقی ورزشگاهیم. ساعت از ۱۳ گذشته و نیم‌ساعتی از آغاز مراسم و مدیریت برنامه در حال پخش کلیپ‌های حماسی است که یک آن در دل آسمان با دسته پروازی چشم تیز چشم می‌شوم. به حومه ورزشگاه که می‌رسند، حسابی می‌آیند پایین. آنقدر پایین که اینتک (دریچه هوای ورودی موتور جت) اف-۱۵ لبدر دسته پروازی را به وضوح می‌بینم.

زمان برایم می‌ایستد. قفل می‌کنم. نه از ترس یا نگرانی، بلکه از فرط ناهماتسب بودن آنچه که به انسانی‌ترین فرم و شکل ممکن روی زمین جریان دارد با آنچه که سی چهل متر بالای سرم می‌بینم به غیرانسانی‌ترین شکل ممکن. تقابل پرنده جنگی مسلح با زن و مرد و پیر و کودک و جوان با دست‌های خالی. میخکوب می‌شوم توی خلأ؛ نه صدایی است، نه زمانی، نه مکانی. زمان ایستاده. من ایستاده‌ام. دسته پروازی ایستاده، بخش مستقیم المنار روی تلویزیون‌های شهری ایستاده و سکوت و سکوت و سکوت... با شعار لیبک یا نصرالله زن برای امثال من ایرانی که از ۳۶ سال است گلوله‌ای در خاک و ملکم شلیک نشده. مراحل متعالی لطافت و رقت قلب در عین بأس شدید کالحدید است که فقط در جهاد دست‌یافتنی بوده و بی‌جهت نیست مجاهدان راه حق در میانه معرکه آتش و خون و آهن حتی از دیدن گل آفتابگردان هم به وجد می‌آیند، درست عکس دشمن اسرائیلی که هنگام عقب‌نشینی حتی درخت‌های جنوب لبنان را هم از ریشه درآورده و پارک بازی کودکان را زیر رو کرده است. آن مرد شبه جنوب لبنان درست می‌گفت؛ اسرائیل نه فقط با مقاومت و انسانیت بلکه با سنگ و خاک و طبیعت هم دشمن است.

خصم اسرائیلی و اف-۱۵ها و اف-۳۵های آمریکایی‌ساختش به رخ بکشند. شعار و شعور درهم شده و حاصل ترکیبی است سخت‌هضم برای امثال من ایرانی که ۳۶ سال است گلوله‌ای در خاک و ملکم شلیک نشده. مراحل متعالی لطافت و رقت قلب در عین بأس شدید کالحدید است که فقط در جهاد دست‌یافتنی بوده و بی‌جهت نیست مجاهدان راه حق در میانه معرکه آتش و خون و آهن حتی از دیدن گل آفتابگردان هم به وجد می‌آیند، درست عکس دشمن اسرائیلی که هنگام عقب‌نشینی حتی درخت‌های جنوب لبنان را هم از ریشه درآورده و پارک بازی کودکان را زیر رو کرده است. آن مرد شبه جنوب لبنان درست می‌گفت؛ اسرائیل نه فقط با مقاومت و انسانیت بلکه با سنگ و خاک و طبیعت هم دشمن است.

بازنده بازی جنگنده

ایمان شمسایی
رئیس مرکز ارتباطات و رسانه مجلس

آغاز دیدار رئیس مجلس با همتای لبنانی خود که بعد از مراسم تشییع شهیدان مقاومت برگزار شد، با گپ و گفت غیررسمی همراه بود. تیبه بری تنها مقام ارشد لبنانی بود که به مراسم آمد. او شبعه است و در ساختار قدرت لبنان، اینگونه تعریف شده که رئیس‌جمهور مسیحی، نخست‌وزیر اهل تسنن و رئیس مجلس شیعه باشد.

قالیباف به حرکت جنگنده‌های رژیم و شوی آن‌ها در عبور از بالای ورزشگاه اشاره کرد و با تحسین همتای لبنانی خود گفت: «حتی از جای خود نپریخر هم نشدید.» تیبه بری پاسخ داد: «اسرائیلی‌ها خواستند بگویند ما استاد آدم‌کشی هستیم و شما استاد عزاداری.»

این جمله بری را آن لحظه متوجه نشدم که برای خوش است یا دیگران. تا اینکه موقع بازگشت از بیروت، ابوالفضل عمویی، روزنامه‌نگار اسبق، نماینده سابق مجلس و دستیار فعلی بین‌الملل رئیس مجلس با اشتیاق از گوشی همراهش تیترهای رسانه‌های خارجی را از مراسم تشییع می‌خواند. یکی از یکی باشکوه‌تر و غرورآفرین‌تر. در مقابل تمامی تیترهای دال‌انگیز، یک تیتر از وزیر دفاع رژیم صهیونی آشنا به نظرم آمد: «حرکت جت‌های ما بالای ورزشگاه یعنی آن‌ها استاد عزاداری‌اند و ما استاد پیروزی.»

آیا تیبه بری هم براساس همین جمله آن اظهارنظر را کرده باشد یا به هم درآمده؟! هرچه که هست، بحث بر سر دو کلمه است؛ آدم‌کشی و پیروزی.

سید شهیدان مقاومت محبوب بود چون ایده‌لوژی داشت. به بیان دیگر، نماینده گفتمانی بود که طرفدارانش بیشترین کنش مثبت را به آن دارند. اتفاقی که در ایران با خمینی نیز افتاده بود. پیر مردم عالم و مجاهد، بدون هیچ ابزار ژورنامه‌دارانه و فقط با خطابه دل‌ها را تسخیر کرد؛ چون ترس با پرچم زرد معروف این حزب به خیابان می‌آید و به قول خبرنگار فارسی‌زبان بی‌بی‌سی، دور تازه‌ای از مقاومت آغاز شده و حزب‌الله جان گرفته است. از آن سوی هم نه از شکل‌گیری نیل تا فرات خبری هست نه پایان مقاومت و حتی تصرف غزه. رژیم تلاش کرد مقاومت را تروریستی معرفی کند اما مردم با اتفاقِ عکس و پرچم حزب‌الله را به دست می‌گیرند و از گوشه‌گیری و واهمه خبری نیست.

اسرائیل نشان داد زورش به مقاومت نمی‌رسد. لذا نمایش می‌دهد و هواپیماهایشان پیروزی را ادعا می‌کنند که می‌توانیم بکشیم و می‌کشیم. در حالی که کشته شدن همان پیروزی و ماندگاری در تاریخ بر اساس مکتب حسینی است. تا اینجا دو جریان ادعای پیروزی دارند و باید کف میدان را دید. همچنان حزب‌الله زنده است، مردم بدون ترس با پرچم زرد معروف این حزب به خیابان می‌آیند و به قول خبرنگار فارسی‌زبان بی‌بی‌سی، دور تازه‌ای از مقاومت آغاز شده و حزب‌الله جان گرفته است. از آن سوی هم نه از شکل‌گیری نیل تا فرات خبری هست نه پایان مقاومت و حتی تصرف غزه. رژیم تلاش کرد مقاومت را تروریستی معرفی کند اما مردم با اتفاقِ عکس و پرچم حزب‌الله را به دست می‌گیرند و از گوشه‌گیری و واهمه خبری نیست.

اشرف الناس

مهدی رمضانی
دبیر گل سابق نهاد کتابخانه‌ها

سید، شبعه را در این عزت داد. به تک‌تک مردم اعتماد به نفس داد. روح‌شان را بزرگ کرد. حال مردم با سید خوب بود. حزن نبودن و جودش را می‌شود در چهره و حال همه دید. سید در چشم دشمنان هم بزرگ بود. تو باید جغرافیای مردم را درک کرده باشی، زندگی کرده باشی، بالا و پایین کرده باشی تا به این حد فراگیر از فهم رسیده باشی تا متأسار باشی. خطاب به کرد یا اکثر الناس و اشرف الناس، سید رهبر دل‌های شریف و کریم شده بود، تو شریف و کریم نباشی جانت را برای آرمانت نمی‌دهی. سید برای فلسطین و قدس شهید شد و مردم لحظه به لحظه پابه‌پایش آمدند. ما از شکاف نسل می‌گوییم و سید پیش پیش نسل ساخته بود، اینکه حتی کودکان و نوجوانان با اعتقاد پرچم حزب‌الله بر دوش می‌کشند هَیهَاتَ مِنَّا الذِّلَّه می‌گویند، لبیک یا نصرالله مر بر دوش می‌کشند سید هستند کار کمی نیست، کار سید است. هیجان و شور موج می‌زند در وجودها، چشم‌ها اشکبار است، بی‌اختیار اینجا اسم نصرالله روضه است ولی فهم و شعور بشت تمام هیجانات است. رفیقی می‌گفت جنگ کردیم شده بود، تو شریف و کریم نباشی جانت را برای آرمانت نمی‌دهی. سید برای فلسطین و قدس شهید شد و مردم لحظه به لحظه پابه‌پایش آمدند. ما از شکاف نسل می‌گوییم و سید پیش پیش نسل ساخته بود، اینکه حتی کودکان و نوجوانان با اعتقاد پرچم حزب‌الله بر دوش می‌کشند هَیهَاتَ مِنَّا الذِّلَّه می‌گویند، لبیک یا نصرالله مر بر دوش می‌کشند سید هستند کار کمی نیست، کار سید است. هیجان و شور موج می‌زند در وجودها، چشم‌ها اشکبار است، بی‌اختیار اینجا اسم نصرالله روضه است ولی فهم و شعور بشت تمام هیجانات است. رفیقی می‌گفت جنگ

به سمت دریا

بهنام توفیقی
عکاس

روز تشییع، بیروت شبیه دریایی خروشان بود؛ دریایی از انسان‌هایی که با قلب‌های شکسته و چشمانی پر از اشک، به سمت ورزشگاه کمیل شمعون در حرکت بودند. من، به عنوان یک عکاس، در میان این موج عظیم ایستاده بودم و سعی می‌کردم این لحظات تاریخی را ثبت کنم. تیتر این روز برای من روشن بود: «به سمت دریا»، چون جمعیت آنقدر گسترده و پراحساس بود که گویی تمامی شهر به سمت دریا روانه شده‌اند. جمعیت، مانند جریان آب، بی‌وقفه به پیش می‌رفت. مردان، زنان، کودکان، همه با پرچم‌های سیاه و زرد در دست، فضا را پر از شعارهایی کرده بودند که از عشق و وفاداری به سیدحسن نصرالله حکایت داشت. اما در میان این دریای انسان‌ها، چیزی که بیش از همه مرا تحت‌تأثیر قرار داد، نگاه‌هایی بود که در چهره‌های مردم می‌دیدم. نگاه‌هایی که در کنار اندوه، پر از خشم و عزم راسخ بود. این چشم‌ها، مانند امواج دریا، هر کدام داستانی از رنج و مقاومت را در خود پنهان کرده بودند. در میانه این مراسم، جنگنده‌های اسرائیلی در آسمان ظاهر شدند، گویی می‌خواستند با صدای مهیب خود ترسی در دل مردم بیندازند. اما برعکس، این حرکت فقط خشم و حس انتقام را در چهره‌ها برنگیزتر کرد. مردم، به جای ترس، مشت‌های خود را به سوی آسمان بلند کردند و فریاد زدند: «ما نمی‌ترسیم!» این صحنه‌ها را با دوربینم ثبت کردم؛ لحظاتی که در آن ترس به خشم تبدیل شد و خشم به عزمی راسخ برای مقاومت.

من سعی کردم این لحظات را در قاب دوربینم ثبت کنم. عکس‌هایی از دست‌هایی که به سوی آسمان بلند شده‌اند، از چهره‌هایی که با اشک و خشم در هم آمیخته‌اند، و از پرچم‌هایی که در باد به حرکت درآمده‌اند. هر عکس، داستانی از عشق، از دست دادن، و عزم راسخ برای ادامه راه را روایت می‌کند.

امروز، بیروت نه‌تنها یک رهبر را از دست داد، بلکه شاهد تولد دوباره روحیه مقاومت بود؛ و من، با دوربینم، سعی کردم این تاریخ زنده را در قاب تصویر جاودانه کنم. این روز، روزی بود که مردم بیروت، مانند روح‌نامه‌هایی خروشان، به سمت دریا حرکت کردند؛ دریایی از خشم، عشق و امید.

نمایشی از آیین مهر

طیبه علیرضایی
خبرنگار

سید بزرگ با همان لحن دلنشینش گفت: «الی اللقاء فی الشهاده» (به امید دیدار در عالم شهادت)، سپس به سرعت راهی شد به سمت محل قرار.

یاران و دوستدارانش مبهوت بر جا ماندند. «آخر ما که پیش هم بودیم، دوشادوش هم مشغول جهاد، کجا رفتی حبیب ما؟» قرار جدید کجاست؟ «الشهاده!» دقیقا کجاست؟ نکند نشانی‌اش را پیدا نکنیم.»

از آن سو صهیونیست‌های بزدل که جز از ورای دیوارها نمی‌جنگند، به خیال خام خودشان با حذف نصرالله -هم‌او که کابوس روز و شبشان بود- حزب‌الله ضعیف شده است، اما همچنان عقده‌مان را نشده و آتش حرصشان فرونشسته، در مراسم تشییع او دیوار صوتی می‌شکنند. موتوارِ بغبغوکم‌اهیچ راهی در مقابل ملت شهادت برای شما باقی نمانده است. امت اسلام ناب همه پیروزی‌هایش را مدیون شهادت‌های عظیم است. هیچ راهی برای شما باقی نمانده است جز ذلت و نابودی.

اما یکی از حماقت‌های سربالی رژیم‌صهیونیستی همین به پرواز درآوردن جنگنده‌ها بر بالای مراسم تشییع بود که باعث شد حماسه خفته در مراسم عزاداری و مشایعت جنازه، خود را عیان برای مشایعت‌کنندگان و ناظران جلوه‌گر کند و صدای مهیب جنگنده‌ها بر اثر غریبه «ابهمات من الذله» امت حزب‌الله گم شود. آری این بود- حزب‌الله ضعیف شده است، اما همچنان عقده‌مان را نشده و آتش حرصشان فرونشسته، در مراسم تشییع او دیوار صوتی می‌شکنند. موتوارِ بغبغوکم‌اهیچ راهی در مقابل ملت شهادت برای شما باقی نمانده است. امت اسلام ناب همه پیروزی‌هایش را مدیون شهادت‌های عظیم است. هیچ راهی برای شما باقی نمانده است جز ذلت و نابودی.

اما یکی از حماقت‌های سربالی رژیم‌صهیونیستی همین به پرواز درآوردن جنگنده‌ها بر بالای مراسم تشییع بود که باعث شد حماسه خفته در مراسم عزاداری و مشایعت جنازه، خود را عیان برای مشایعت‌کنندگان و ناظران جلوه‌گر کند و صدای مهیب جنگنده‌ها بر اثر غریبه «ابهمات من الذله» امت حزب‌الله گم شود. آری این عزت ردای برازنده‌ای است که به برکت مجاهدت مجاهدان و خون شهیدان بر قامت مردم مقاوم پوشانیده شده است... زبان حال این بود که پدر جان ما -از عزیزتر از جان ما- حالا که جمع دوستدارانت جمع است، چه سخت است که تو بینشان نیستی. تو در کالبد این جمعیت عظیم انسانی در این خطه کوچک، روح مقاومت و اتحاد دمیدی؛ و حالا کجایی نصرالله؟ نصرالله، آیین؟ تو را در شهادت بیابیم؟ و نشانی شهادت همان است که سر انگشت اعجازگونه کلامت، افق رویایی‌اش را پیش چشم می‌آورد.

اینجا در خیمه‌گاه اصلی مقاومت (به قول سید شهید) خیل عظیمی از ایرانیان نیز دل‌هایشان به ضاحیه گره خورده بود، بسیاری نیز خود را به بیروت رسانده بودند. به جایی که همیشه برایشان یادآور سیدحسن عزیز بود و از آنجا کلمات امیدبخش، حماسی و جادویی او را شنیده بودند. غیرت او را نسبت به ایران از آنجا دیده و شنیده بودند و علاقه و ارادت بی‌نظیرش به رهبر این امت که باعث همذات‌پنداری زاید‌الوصف بین او و قلوب ایرانیان بود. ایرانیانی که فرزند آیین هزاران ساله مهرند. مهر اصلا و اصالتا به معنای عهد و پیمان است، اما چون گوهر عشق وفای به عهد است، مهر در طول زمان دچار تحول معنایی و مترادف عشق شده است.

آری، ماندن بر سر عهد عادت دیرینه این مردم است. تا نابودی ریشه‌های ظلم و غصب، «انا علی العهد».

بازی رفت داشت، برگشت نه...

ادامه از صفحه ۱

رزم کارمرد است و انگارواعش تا منزل آخرت امری است زنانه. خبرنگارهای موبور چشم آبی هم زیاد‌اند. یک قطعه موسیقی حیرت‌آور و مهیب که ساختمان سازنده‌ای شبیه موسیقی فیلم بادیگارد است مدام پخش می‌شود. ویدئوهای بزرگ مدام تصاویر سید را نشان می‌دهند و زمزمه‌های سخنرانی‌هایش پخش می‌شود. چند شاعر می‌آیند و با فصیح‌ترین بیان‌ها سید را مدح می‌گویند و با کلمات خودشان را آزام می‌کنند. اذان می‌شود، چه عجیب همه باوضو آمده‌اند، نماز در استادیوم هم تجربه نویی بود که گذراندم. بعد مجری می‌گوید: قرائت الجمعی سوره الفاتحه لسماحته سیدحسن نصرالله رضوان‌الله تعالی علیه و بعد همه ورزشگاه می‌شود فاتحه خوان. سوره حمد با فریاد خوانده می‌شود. جهان دارد می‌لرزد، غیرالمغضوب علیهم ولا الضّالّین... ضالّین آن طرف دریا با بهپادها و دوربین‌ها و جاسوس‌هاشان دارند ما را می‌بینند و دلشان می‌لرزد.

توی ورزشگاه می‌چرخم و عکس و فیلم می‌گیرم چیزی از دستم در نرود. یک پرچم ایران توی جمعیت نیست. مگر نه که بدارمیم، مگر نه که رفیقیم... کوشیم پس. غصه خودم نه از باب اینکه حسابمان نکرده‌اند. غصه خودم از اینکه ما که ایران هستیم، یک پرچم ایران اینجاست بَرَش دار یک عکس بگیر. پرچم را چسبانده‌اند به نرده‌های ورزشگاه. درش می‌آورم، سر چوبش می‌کنم و می‌چرخانم. کیف می‌دهد. حالا ایران پرچمدار دارد. حالا من هم آمده‌ام به تسلیت و تهنیت.

پیکر سید می‌آید. و وااای از آن لحظه...

وای از آن ساعتی که آن پرده زرشکی کنار رفت و آن کامیون کاروشده با روکش مات مشکی وارد شد. وای از آن تلفیقش با موسیقی. چرا موبورهای چشم آبی اشک می‌ریختند؟ چرا وقتی سید می‌گفت یا اشرف‌الناس و صدایش موج برمی‌داشت دل می‌رفت که از هم بپاشد، مثل اناری توی یک خروره. پیکر سید آمد و بر بالایش آن بار همیشگی، آن باور و محافظ همیشگی اوبعلی چوار هم بود. از آن صورت پف‌دار و موهای تابسونی کوتاه شده خبری نیست، ریش گذاشته و موها بلند است. جلوی تابوت ایستاده و گل‌های روی تابوت را به سمت مردم پرتاب می‌کند. چهار کرنگس، چهار جنگنده لشکر ابلیس می‌آیند، زوزه می‌کشند و از بالای پیکر می‌گذرند. اوبعلی دست روی پیکر می‌گذارد و آخرین مراقبتش از سید هم انجام می‌شود. هیچ چیز برای یک محافظ سخت‌تر از این نیست که، او که باید محافظش می‌بوده، بوده و او که محافظ بوده بماند. اوبعلی دماغ تو پر جگرشان بود و تو را مشایعت کردند و حالا دیگر دلشوره‌ات ندارند. حالا دیگر می‌دانند کجا ساکنی کجا آرمیده‌ای و کجا به دیدارت بیایند. تقدیر بود تدبیر الهی به دست دولت‌ها و حکومت‌ها پیش نمی‌رود. تقدیر را مردم می‌سازند و پیش می‌برند و خون تو نبض‌زگان این حرکت را تندتر خواهد کرد. پیکر سید از ورزشگاه خارج می‌شود. ورزشگاه تنگ می‌شود از جمعیت. همه دنبالش راه می‌افتند تا محل تدفین. پرچم را از چوب باز می‌کنم. دومش را روی شانه‌هایم گره می‌زنم و از ورزشگاه می‌آیم بیرون. چند نفری روی شانه‌هایم می‌زنند و تشکر می‌کنند. یک مادر لبنانی یک سانادویچ مرغ ارکیفش درمی‌آورد و به من می‌دهد. کامیون دور می‌شود، من نمی‌گیرم لبنانی‌ها شده‌ام؛ محمد یوسف سلامه، جوان مؤمن که این شهید عضو گروه سلحتورشوران بوده و با دمت به زن میانسال کنار دستش که حجاب هم ندارد اشاره می‌کند و به ما می‌فهماند که شهید، برادر این زن است. یک لحظه سکوت شکل می‌گیرد. باقی حرف‌ها در سرم می‌پیچد. فارغ از درستی یا نادرستی عمل، تا پیش از این گمان می‌کردم در لبنان، مسیحیان و بخشی از اهل سنت التزامی به حجاب ندارند اما اکنون با واقعیت جدیدی مواجه می‌شوم. در خانه سگ هم دارند. پابرهنه‌هایی که عاقبت جهان به دست آنهاست. دلسوخته‌هایی که هرکدامشان داغ تو بر جگرشان بود و تو را مشایعت کردند و حالا دیگر دلشوراتت را ندارند. حالا دیگر می‌دانند کجا ساکنی کجا آرمیده‌ای و کجا به دیدارت بیایند. تقدیر بود تدبیر الهی به دست دولت‌ها و حکومت‌ها پیش نمی‌رود. تقدیر را مردم می‌سازند و پیش می‌برند و خون تو نبض‌زگان این حرکت را تندتر خواهد کرد. پیکر سید از ورزشگاه خارج می‌شود. ورزشگاه تنگ می‌شود از جمعیت. همه دنبالش راه می‌افتند تا محل تدفین. پرچم را از چوب باز می‌کنم. دومش را روی شانه‌هایم گره می‌زنم و از ورزشگاه می‌آیم بیرون. چند نفری روی شانه‌هایم می‌زنند و تشکر می‌کنند. یک مادر لبنانی یک سانادویچ مرغ ارکیفش درمی‌آورد و به من می‌دهد. کامیون دور می‌شود، من نمی‌گیرم لبنانی‌ها شده‌ام؛ محمد یوسف سلامه، جوان مؤمن که این شهید عضو گروه سلحتورشوران بوده و با دمت به زن میانسال کنار دستش که حجاب هم ندارد اشاره می‌کند و به ما می‌فهماند که شهید، برادر این زن است. یک لحظه سکوت شکل می‌گیرد. باقی حرف‌ها در سرم می‌پیچد. فارغ از درستی یا نادرستی عمل، تا پیش از این گمان می‌کردم در لبنان، مسیحیان و بخشی از اهل سنت التزامی به حجاب ندارند اما اکنون با واقعیت جدیدی مواجه می‌شوم. در خانه سگ هم دارند.

نصرالله در میان خطوط

محمدحسین سلطانی
خبرنگار

پس از اعلام خبر شهادت سید، تکاپوها برای نوشتن درباره او آغاز شد. موضوع‌بکر نبود، پیش از این چندین بار قلم‌ها حوالی لبنان وضاحیه چرخیده و قصه‌ها تکرار شده‌اند اما مسأله اینجاست که سوژه آنقدری وسیع است که می‌شود زاویه پرداخت را تغییر داد و عصر جدید خلق کرد. با گذشت حدود ۵ ماه از شهادت سید، چند اثر جدید با همین تغییر زاویه‌ها و تغییر مخاطب‌ها روانه بازار نشر شده‌اند. قبل از شهادت یا بر مصلحت‌سنجی و یا عدم توجه، پرداختن به شخصیت سیدحسن نصرالله از دید نویسندگان دور مانده بود و آنچه از کودکی و نوجوانی او می‌دانستیم، تنها برآیند همان مصاحبه‌هایی است که با «المنار» و «المیادین» انجام داده. بعد از شهادت، کم‌کم سؤال‌ها تبدیل به نوشته شد. همه برایشان سؤال بود؛ پرتوه این مرد ۶۴ ساله را چگونه می‌شود ترسیم کرد؟ کم‌کم قلم‌ها نمره دادند و از سفرنامه گرفته تا قصه‌هایی برای مخاطب کودک و نوجوان شد ثمره ۵ پنج ماهه نوشتن درباره سید.

ملاقات در ضاحیه

پدر سفر می‌کند و دختر می‌نویسد. این روایتی است تک‌جمله‌ای از «ملاقات در ضاحیه»؛ کتاب رقیه حیدری درباره سفرهای پدرش یعنی آیت‌الله محسن حیدری که در دهه ۸۰ و ۹۰ هجری شمسی، رقیه حیدری چرایی پرداختن به سیدحسن از نگاه پدرش را اینطور در مقدمه کتاب روایت می‌کند:

«خواست خداوند این بود که داغداری برای سید شهید، برای من متّصل شود به کتاب «ملاقات در ضاحیه» که به یمن نام ایشان متولّد شد. سرنوشت این کتاب از دست‌نویس‌های آیت‌الله حیدری در طول سفرهای متعدد ایشان به لبنان آغاز شد. دست‌نویس‌هایی که در برخی صفحات، کامل و به تفصیل شرح ماوقع را کرده و در بعضی دیگر، در حد اجمال و اشاره باقی مانده بودند. یک روز پس از واقعه هولناک و ضایعه جبران‌ناپذیر شهادت سیدحسن نصرالله، حاج‌آقا از قضدشان برای انتشار خاطرات دیدارها و گفتگوهایشان با ایشان گفتند و از من خواستند کار بازنویسی و تفصیل آن خاطرات را به عهده بگیرم.»

حاصل ملاقات آیت‌الله حیدری با سیدحسن می‌شود، کتابی ۹۲ صفحه‌ای که نشر نیستان ادب آن را به چاپ رسانده است. کتابی که از زبان آیت‌الله حیدری اینطور روایت می‌شود: «آقای عارف، قرار ملاقات با سیدحسن نصرالله، دبیرکل حزب‌الله لبنان را هماهنگ کرد.

سر ساعت مقرر، از طرف کتاب‌الله مرا به دنبالم آمد. سوار شدم و راه افتادیم. می‌دانستم مقصد ضاحیه است؛ اما چون شیشه‌ها سیاه‌رنگ بود، نمی‌توانستم تشخیص بدهم کجا می‌رویم. ماشین در جایی توقف کرد. گفتند بیاده شوید. جایی شبیه پارکینگ بود؛ اما آن‌قدر تاریک که به زحمت اطراف را می‌دیدم. از من خواستند سوار ماشینی که پارک شده بود شوم. فهمیدم تمهیدات امنیتی برای پیدا نشدن مکان سکونت سید است.

تعویض ماشین تا چهار مرتبه تکرار شد؛ تا اینکه بالاخره، کنار ساختمانی معمولی از ماشین پیاده شدیم. تصور کردم باز هم بنامت ماشین عوض کنیم؛ اما این بار، سوار آسانسور شدیم. شوق و هیجانم از دیدار با سید نصرالله، با چاشنی استرسی که این ماشین عوض‌کردن‌ها داشت، حال عجیبی برایم ایجاد کرده بود. بعد از طی چند طبقه، در آسانسور باز شد و دیدم سید رو به‌روی آسانسور به استقبالم آمده.»

همراه ما بود

«اوردر تمام این‌ها همرا ما بود؛ یعنی اگر بخواهم مطابقت بدهم، می‌گویم در طول ۱۳ سال روز، حاج قاسم با شادی ما شاد بود، با اندوهمان اندوهگین، دردمان را حس می‌کرد. یکی از ما بود، نگرانمان بود و برادری بزرگ بود.»

این جملات ابتدایی کتاب «همراه ما بود» است. کتابی که برخلاف باقی آثار درباره خود سید نیست اما راوی او شهید لبنان نیست و کتاب روایت حضور حاج قاسم در لبنان است. با این حال کتاب در شناختن سید خوب عمل می‌کند چون کلام سید داستان‌گوی خوبی است. همراه ما بود در ۳۶۸ صفحه و توسط سیدحسن مرکبی نگاشته شده. مرکبی پیش از این کتاب «چرا سوریه؟» را درباره دلایل حضور حزب‌الله در جنگ سوریه نوشت و سخنان دبیرکل سابق حزب‌الله درباره وقایع سوریه را جمع‌آوری کرد. سوای این کتاب، مرکبی «لبنان‌زدگی» را هم نوشته که سفرنامه او در لبنان است. همراه ما بود با بایذ ذیل کتاب‌هایی قرار داد که به بدا جمع‌آوری کردن سخنرانی‌های سید نوشته شده‌اند. با این حال مرکبی با دید ساختن روابط میان دو فرمانده مقاومت به این سوژه پرداخته و همین مزیت کتاب مرکبی نسبت به باقی کتاب‌های جمع‌آوری چند سال اخیر است. تمرکز روی روابط به نظر کمکی جدی به مخاطب می‌کند. مخاطبی که نسبت به مسأله لبنان و وقایع آن دیدی خبری دارد و میان اتفاقات و کارکترهای آن ارتباط و انسجامی نمی‌تواند برقرار کند.

زیور مقاومت

«زیور مقاومت» در نگاه اول اسمی بسیار جذاب دارد. اسمی که ترجمه کتاب عربی «هکذا تکلم نصرالله» است و در سال ۱۳۸۶ و توسط انتشارات «دارالمحجه» به زبان فارسی ترجمه شده. کتابی که از زبان آیت‌الله لحظه زیور مقاومت به چاپ چهارم رسیده و نشر بین‌الملل آن را منتشر کرده است. این کتاب سیری است در زندگانی، مواضع و دیدگاه‌های سیدحسن نصرالله با نگاهی ویژه به جنگ ۳۳ روزه و مجاهدت‌های سردار شهید حاج قاسم سلیمانی؛ و جزو معدود کتاب‌هایی است که به کرده است. این اثر در شش بخش تألیف شده که به دوران تحصیلات، زندگی شخصی، فرزندان، ازدواج و چگونگی شکل‌گیری شخصیت سیدحسن نصرالله پرداخته.

تعویض ماشین تا چهار مرتبه تکرار شد؛ تا اینکه بالاخره، کنار ساختمانی معمولی از ماشین پیاده شدیم. تصور کردم باز هم بنامت ماشین عوض کنیم؛ اما این بار، سوار آسانسور شدیم. شوق و هیجانم از دیدار با سید نصرالله، با چاشنی استرسی که این ماشین عوض‌کردن‌ها داشت، حال عجیبی برایم ایجاد کرده بود. بعد از طی چند طبقه، در آسانسور باز شد و دیدم سید رو به‌روی آسانسور به استقبالم آمده.»

همراه ما بود

«اوردر تمام این‌ها همرا ما بود؛ یعنی اگر بخواهم مطابقت بدهم، می‌گویم در طول ۱۳ سال روز، حاج قاسم با شادی ما شاد بود، با اندوهمان اندوهگین، دردمان را حس می‌کرد. یکی از ما بود، نگرانمان بود و برادری بزرگ بود.»

این جملات ابتدایی کتاب «همراه ما بود» است. کتابی که برخلاف باقی آثار درباره خود سید نیست اما راوی او شهید لبنان نیست و کتاب روایت حضور حاج قاسم در لبنان است. با این حال کتاب در شناختن سید خوب عمل می‌کند چون کلام سید داستان‌گوی خوبی است. همراه ما بود در ۳۶۸ صفحه و توسط سیدحسن مرکبی نگاشته شده. مرکبی پیش از این کتاب «چرا سوریه؟» را درباره دلایل حضور حزب‌الله در جنگ سوریه نوشت و سخنان دبیرکل سابق حزب‌الله درباره وقایع سوریه را جمع‌آوری کرد. سوای این کتاب، مرکبی «لبنان‌زدگی» را هم نوشته که سفرنامه او در لبنان است. همراه ما بود با بایذ ذیل کتاب‌هایی قرار داد که به بدا جمع‌آوری کردن سخنرانی‌های سید نوشته شده‌اند. با این حال مرکبی با دید ساختن روابط میان دو فرمانده مقاومت به این سوژه پرداخته و همین مزیت کتاب مرکبی نسبت به باقی کتاب‌های جمع‌آوری چند سال اخیر است. تمرکز روی روابط به نظر کمکی جدی به مخاطب می‌کند. مخاطبی که نسبت به مسأله لبنان و وقایع آن دیدی خبری دارد و میان اتفاقات و کارکترهای آن ارتباط و انسجامی نمی‌تواند برقرار کند.

زیور مقاومت

«زیور مقاومت» در نگاه اول اسمی بسیار جذاب دارد. اسمی که ترجمه کتاب عربی «هکذا تکلم نصرالله» است و در سال ۱۳۸۶ و توسط انتشارات «دارالمحجه» به زبان فارسی ترجمه شده. کتابی که از زبان آیت‌الله لحظه زیور مقاومت به چاپ چهارم رسیده و نشر بین‌الملل آن را منتشر کرده است. این کتاب سیری است در زندگانی، مواضع و دیدگاه‌های سیدحسن نصرالله با نگاهی ویژه به جنگ ۳۳ روزه و مجاهدت‌های سردار شهید حاج قاسم سلیمانی؛ و جزو معدود کتاب‌هایی است که به کرده است. این اثر در شش بخش تألیف شده که به دوران تحصیلات، زندگی شخصی، فرزندان، ازدواج و چگونگی شکل‌گیری شخصیت سیدحسن نصرالله پرداخته.

در بخش‌هایی از زیور مقاومت، این طور آمده است: «در جنگی که به راه افتاده بود، هیچ توازن قدرتی وجود نداشت و امکان دفاع بسیار پایین بود اما خیلی از مردم نمی‌دانستند چه اتفاقی درحال رخ دادن است. باید مردم می‌دانستند عدم تعادل امنیتی و دفاعی با سایر کشورها به‌خصوص آن‌هایی که دشمنی آشکاری با ما دارند، چگونه ما را دچار مشکل می‌کند.»

زیور مقاومت در ۴۲۰ صفحه یکی از مفصل‌ترین کتاب‌هایی است که درباره جنگ ۳۳ روزه و شخصیت سید حسن نصرالله نگاشته شده است.

ستاره‌ای که ماه شد

کتاب «ستاره‌ای که ماه شد» روایتی از زندگی مجاهد شهید، سیدحسن نصرالله است که در قالبی داستانی و هنرمندانه، تاریخ مبارزات و آرمان‌های وی را بازگو می‌کند و توسط مصطفی رضایی نگاشته و از سوی انتشارات معارف منتشر شده است.

ستاره‌ای که ماه شد کلاژی مستندگونه از زندگی سیدحسن نصرالله است. این کتاب در ۱۹۰ صفحه و ۵۰ پُرش داستانی کار شده که هر پش، یک راوی و زمان و مکان دارد و پرش‌ها درمجموع یک پازل بزرگ را برای شناخت شخصیت واقعی سیدحسن نصرالله تشکیل می‌دهند.

سید مقاومت

«موقع سخنرانی، تو چشم مردم نگاه نکن. فقط از بالا به مو‌ها یا سرشون نگاه کن تا دستپاچه نشی.» این بخش‌هایی از کتاب «سید مقاومت» است. کتابی که نوشته شده تا شخصی شود کودکان و نوجوانان فارسی‌زبان چقدر با این مجاهد شهید آشنا هستند؟ این سؤال را می‌توان درباره همه شهیدان پرسید؛ از باکری و همت گرفته تا سردار شهید قاسم سلیمانی و شهدای دانشمند و حتی شهدای کشورهای دیگر که برای یک آرزو تلاش کردند؛ زندگی در سرزمین خود بدون زور و ظلم خارجی. شناساندن این شهدا به کودکان و نوجوانان وظیفه‌ای است که نویسندگان برعهده دارند. محمدعلی جابری در کتاب «سید مقاومت» تلاش کرده این وظیفه را ایفا کند. سید مقاومت از معدود کتاب‌هایی است که پس از شهادت شهید نصرالله توسط نشر کتابک منتشر شد و مخاطب نوجوان داشت و برای این گروه سنی ساخته شده بود. با این حال هنوز شهید نصرالله، موضوعی است که تاکنون کمتر به آن پرداخته و هنوز به قلم‌فرسایی بیشتری نیاز دارد. ای کاش که در میانه یادداشت‌ها یا دست‌نوشته‌های سید شهیدان مقاومت دست‌نوشته‌ای پیدا شود تا در سالگرد ایشان بتوانیم روایتی از زبان خود شهید درباره آنچه در این س